

**با هم بخوانیم**

**مژده من او مدم!  
خدای رنگین کمان  
حرف‌هایم با امام مهربان  
خوب است بدانید که  
سال نو شد  
پای سفره‌ی هفت‌سین  
اگه گفتی!  
سیب میوه‌ی بهشته  
کلاغه می‌گه قار قار  
گشتی در دنیای دانش  
با هم بخندیم  
جواب‌های اگه گفتی**

## مژده! من او مدم!

به نام خدای خوب و مهربون که ما بچه‌ها را خیلی دوست داره و ما هم او را خیلی دوست داریم. خدای عزیز ما، از تو تشکر می‌کنیم که به ما عقل و هوش دادی و یه پدر زحمتکش و یه مادر مهربون که همه‌ی امید و آرزوی آن‌ها بزرگ شدن و دانا شدن ما است.

دوستان گل من سلام! حالتون خوبه؟ عید شما مبارک! من یه نوزاد هستم، اسم من بچه‌ها بشری است. من یه مجله هستم که تازه وارد دنیای شما شدم و از این به بعد هر ماه یه بار به خونه شما میام. من یه ماهنامه به خط بریل هستم. می‌دونین ماهنامه یعنی چی؟ ماهنامه یعنی یه مجله که هر ماه فقط یه بار چاپ می‌شه. من دوستان خوبی دارم که تا به حال برای نابینایان بزرگ‌تر، ماهنامه به نام بشری چاپ می‌کردند اما دو سال پیش تصمیم گرفتند من را چاپ کنند و به شما کودکان نابینا هدیه بدهند. بعد از دو سال انتظار، به دوستان من اجازه دادند که من را به شما هدیه کنند.

راستی من هم می‌دونم که تا حالا در کشور عزیز ما ایران هیچ وقت شما دانش‌آموزان نابینا برای خودتون نشریه بریل نداشتید. به همین دلیل بود که قرار شد من دوست جدید شما باشم و هر ماه با مطالب خوب و زیبا پیش شما پیام. من حرف‌های خوب زیادی دارم که به شما بزنم. هر وقت پیش شما پیام، براتون شعر می‌خونم، قصه‌های خوب و آموزنده تعریف می‌کنم، اطلاعات علمی جالب و جدیدی به شما می‌دهم و براتون لطیفه‌های خنده‌دار تعریف می‌کنم. شما هم

چیستان‌های من را جواب می‌دهید؟

دوستان گلم! از امروز همه‌ی دانش‌آموزان نابینا از کلاس دوم تا پنجم، دوستای خوب من شدند. حالا شما هم من را دوست خودتون می‌دونید؟ اگر جواب شما بله بود، از شما خواهش می‌کنم هر وقت آقای پستیچی در خانه‌ی شما را زد و یه ماهنامه‌ی بچه‌ها بشری به شما داد، حتماً آن را بخونید و بعد به من تلفن بزنید و بگید که کدام مطلب برای شما جدید بود! از کدام مطلب راضی بودید و از کدام نه.

شما می‌تونید نظر خودتون را به دوستای من که در دفتر ماهنامه هستند بگید. اما یادتون باشه که ساعت کار ما از ساعت چهار بعد از ظهر تا هفت شب در روزهای شنبه تا چهارشنبه است. من با کمک شما می‌تونم هر ماه هدیه‌های بهتری برای کودکان نابینا بیارم. با دوستان خوب من که از امروز دوستای شما هم شدند آشنا بشین: خانم رحیم‌نژاد و خانم آملی و خانم پرنده که حرف‌های جدید و آموزنده‌ای برای شما دارند.

حالا همه‌ی ما دست‌هایمان را در دست هم می‌گذاریم و به هم قول می‌دهیم که دوستان خوب و همیشگی برای هم باشیم و ماهنامه‌ی خودمان را هر روز بهتر کنیم. اگر شما هم شعر گفتین یا قصه قشنگی نوشتین، آن را برای من بفرستید. اگر برام نامه هم بنویسید من خیلی خوشحال می‌شوم. کد پستی و تلفن‌های من روی جلد ماهنامه نوشته شده است. «بچه‌ها بشری»

## خدای رنگین کمان

به نام خداوند رنگین کمان  
خداوند بخشنده‌ی مهربان  
خداوند بخشنده و باوفا  
خدای پر از مهر ما بچه‌ها  
خدایی که داده به ما عقل و هوش  
برای شنیدن به ما داده گوش  
خدایی که داده به ما دست و پا  
و این دست شد بهر ما چشم‌ها  
خدایی که رنگین کمان آفرید  
زمین و زمان، آسمان آفرید  
خدایی که پروانه را بال داد  
چگونه پریدن به او یاد داد  
خدایی که آموخت با دست‌ها  
بخوانم همان خط برجسته را  
خدایی که در عمق خاک دلم  
به من گفته حل می‌شود مشکلم

«رحیم نژاد»

## حرف‌هایم با امام مهربان!

داشتیم با خط بریل مشق‌هایم را می‌نوشتیم. تلویزیون روشن بود و از آن صدای قرآن بلند شده بود. پدر داشت جارو برقی مادر را که خراب شده بود درست می‌کرد. صدای باز و بسته کردن پیچ و مهره‌های جارو برقی به گوش می‌رسید. صدای اذان از تلویزیون بلند شد... الله اکبر... الله اکبر... پدر صلوات فرستاد. بعد خیلی آرام بلند شد، صورت مرا بوسید و رو به‌قبله ایستاد و برایت ای امام عزیزم دعا کرد. پدرم خیلی تو را دوست دارد و همیشه موقع اذان به احترام تو بلند می‌شود و دعای فرج را می‌خواند. کتاب دعای فرج به خط بریل را برای من هم گرفته و به من یاد داده است تا من هم مثل خودش برایت دعا کنم. راستی امام زمان، من مثل پدرم تو را دوست دارم و برایت دعا می‌کنم. دعا می‌کنم تا زودتر ظهور کنی و من سرباز سپاهت شوم. از خدای خوبم می‌خواهم که زودتر بیایی. همیشه برایت دعا می‌کنم. راستی امام زمان، تو هم برایم دعا می‌کنی تا درس‌هایم را بهتر بخوانم و یک نابینای موفق باشم؟

«رحیم‌نژاد»

## خوب است بدانید که

- \* تنها قسمت بدن که خون ندارد، قرنیه چشم است.
- \* اگر تمام رگ‌های خونی بدن را در یک خط بگذاریم، تقریباً ۹۷ هزار کیلومتر می‌شود.
- \* تنها حیوانی که نمی‌تواند شنا کند، شتر است.
- \* فیل تنها حیوانی است که نمی‌تواند بپرد.
- \* تمام خرس‌های قطبی، چپ دست هستند.

## سال نو شد

بوی بهار آمد با نغمه‌ی پرنده  
می‌بوسمت پدرجان، باشی همیشه زنده  
بوی بهار آمد با شور و شادمانی  
می‌بوسمت ای مادر، زیرا تو مهربانی  
حالا که سال نو شد، یک سال رشد کردم  
خط بریل خواندم، بر غصه پشت کردم  
هر روز درس خواندم، با دست پر توانم  
چشمی ندارم اما با دست می‌توانم  
عیدی بده پدرجان با دست پر توانت  
مادر مرا بغل کن با دست مهربانت.

«رحیم‌نژاد»

## پای سفره‌ی هفت‌سین

فقط بیست دقیقه به لحظه تحویل سال باقی مانده بود. این صدای مجری تلویزیون بود که داشت به ما خبر می‌داد که بیست دقیقه پیش‌تر فرصت نداریم. شاید آقای مجری با این حرفش می‌خواست هرچه زودتر ما را سر سفره‌ی هفت‌سین بنشانند. همین طور که داشتیم به صدای او گوش می‌کردم، صدای مادرم را شنیدم که گفت: «مریم‌جان به مادر کمک می‌کنی؟» با شادمانی

گفتم: «بله مادر.» بلند شدم و به سمت آشپزخانه رفتم، بوی اسفند تمام آشپزخانه را پر کرده بود. مادر دستم را گرفت و سبزه را به من داد که روی سفره بگذارم. من هم آرام قدم برداشتم و به سمت سفره هفت‌سین رفتم. در یک دستم سبزه را نگه داشته بودم و با دست دیگرم اطرافم را جست‌وجو می‌کردم و مراقب بودم تا به جایی برخورد نکنم. ولی من که همه جای خانه را از حفظ هستم، می‌دانستم سفره‌ی هفت‌سین کجاست. نزدیکی سفره آرام روی زمین نشستم و دستم را روی زمین کشیدم تا جای سفره را پیدا کنم. فرش بود با پرزهای همیشگی‌اش. کمی آن طرف‌تر سفره بود، صاف و یکدست. سبزه را آرام روی سفره گذاشتم، بعد کمی دستم را روی سبزه کشیدم، خیلی بزرگ شده بود. با شادی گفتم: «مادر، سبزه‌ام چقدر بزرگ شده، دو هفته قبل فقط یک مشت گندم بود ولی الآن قد کشیده.» مادر خندید و گفت: «خوب معلوم است که قد می‌کشد و بزرگ می‌شود. فکر کردی فقط خودت بزرگ می‌شوی دخترم؟»

همین‌طور که حواسم دنبال سبزه بود، یکدفعه دست پدرم را روی سرم احساس کردم. پدر که موهایم را نوازش می‌کرد، گفت: «دختر نازم، چیزی به لحظه تحویل سال نمانده، با هم برویم وضو بگیریم؟» من با خوشحالی گفتم: «بله، حتما. مادر چند روز پیش وضو گرفتن را به من یاد داد برویم.» وقتی وضو گرفتیم، خیلی شاد و سر حال شدیم و همه با هم کنار سفره نشستیم. من پدر و مادرم را نمی‌دیدم ولی دستان مهربان و قدرتمند پدر را روی شانه‌هایم احساس می‌کردم و صدای نفس‌های مادرم را که آرام زیر لب صلوات می‌فرستاد می‌شنیدم. همه با هم دعای فرج خواندیم و برای ظهور امام زمان عزیز و مهربان در سال ۹۱ دعا کردیم. همین که دعای فرج تمام

شد، صدای مجری تلویزیون را شنیدم که با شادی گفت: «حلول سال ۱۳۹۱ بر همه‌ی ایرانیان مبارک باد.»

من خیلی شاد بودم. پدر و مادر را بوسیدم، مادر مثل همیشه علاوه بر صورتم، دست‌هایم را بوسید و گفت: «مادر به قربانت، عیدت مبارک عزیزم.» پدر مرا بوسید و به خاطر این که خط بریل را خوب یاد گرفتم، به من یک عروسک عیدی داد که شعر می‌خواند. همان عروسکی که وقتی روی شکمش فشار می‌دادم، می‌گفت:

عروسک قشنگ من قرمز پوشیده  
تو رختخواب مخمل آبی خوابیده  
عروسک من چشمتو وا کن  
وقتی که شب شد، بگیر لالا کن.

«رهم‌نژاد»

**اگه گفتی!**

شیر پلنگ بی‌دُم، نه جو خورد، نه گندم.

گشت زند توی باغ، دهد عسل به مردم.

\* آن کدام حیوان آبری است که قسمت دوم نامش یک ساز است؟

\* موجود سرد و بی‌جان،

گیرد ولی دو صدجان،

دهان تنگ و تاریک،  
کردن دراز و باریک.

\* آن چیست که سرش را ببری، زنده می‌شود؟  
(جوابها در صفحه‌ی آخر)

سیب، میوه‌ی بهشته

دوست خوبم سلام! من سیب هستم، دوست دارم که از این به بعد، من را بهتر بشناسی و با فایده‌های من آشنا شوی. من میوه‌ای هستم که همه دوستم دارند هم کوچک‌ترها هم بزرگ‌ترها. من سیب هستم، من گرد و خوشبو هستم. اگر هر روز یک سیب بخورید، همیشه سلامت می‌مانید. من برای مغز شما مقوی هستم. تازه اگر من را با پوست بخورید، پنج برابر بیش‌تر ویتامین دارم. سیب برای دندان‌های کوچک شما مثل یک مسواک طبیعی است و باعث سالم ماندن دندان‌ها می‌شود. سیب سرشار از آهن است و کم‌خونی را از بین می‌برد. آب سیب برای کودکان و شیرخواران مفید است و معده‌ی آن‌ها را از میکروب پاک می‌کند. من را با پوست تمیز بخور.

«رحیم‌نژاد»

کلاغه می‌گه قار قار

خانم کلاغه داشت پرهای سیاه جوجه‌اش را شانه می‌کرد تا بروند به مهمانی ولی جوجه کلاغ

دائم می‌گفت: قار قار یعنی مامان کلاغه، پره‌ایم را شانه نکن. بگذار همین طوری برویم مهمانی. مامان کلاغه خندید و گفت: قار قار قار قار یعنی نه عزیزم، وقتی می‌خواهیم به مهمانی برویم، باید همیشه مرتب باشیم. بعد هم مامان کلاغه شانه‌ی خودش را برداشت تا پره‌ای خودش را هم شانه کند که جوجه کلاغه گفت: قار قار یعنی مامان کلاغه شانه‌ی من که دستت بود، با همان پره‌ایت را شانه می‌کردی! خانم کلاغه گفت: قار قار یعنی نه عزیزم، هر کسی باید با شانه‌ی خودش پره‌ایش را مرتب کند. یکدفعه از پشت لانه، صدایی آمد که می‌گفت: بابا اومده قار قار. این صدای آقا کلاغه بود که می‌گفت: آماده هستید برویم مهمانی؟ مامان کلاغه و جوجه کلاغه با خوشحالی از لانه بیرون آمدند و به بابا کلاغه سلام گفتند. جوجه کلاغه خودش را به پدر چسباند و گفت: قار قار یعنی سلام بابا کلاغه، دوستت دارم. بابا کلاغه هم نوک سیاه و بلند خودش را کشید روی سر جوجه کلاغه و گفت: قار قار یعنی من هم تو را دوست دارم. بعد هم هر سه با هم پرواز کردند و رفتند خانه‌ی عمو کلاغه برای عید دیدنی.

«رحیم‌نژاد»

## گشتی در دنیای دانش

چرا من باید دست‌هایم را این قدر بشویم؟ یک بار حمام کردن در روز ممکن است بدن‌تان را تمیز نگه بدارد، ولی شما احتیاج دارید که چندین بار در روز دست‌هایتان را بشوید. دست‌های شما سریع‌تر از دیگر قسمت‌های بدن‌تان کثیف می‌شوند. شما در طول روز، از دست‌هایتان استفاده می‌کنید و چیزهای بسیاری را لمس می‌کنید.

چرا من باید این قدر زیاد بخوابم؟ وقتی که شما یک روز طولانی و سرگرم کننده را می گذرانید، بدنتان خسته می شود. در شب، هنگامی که می خوابید، بدنتان دوباره تازه و نیرومند می شود. وقتی که شما به اندازه ی کافی خوابیده باشید، باید در موقع بیدار شدن احساس شادی بکنید. ولی به خاطر داشته باشید که شما بیش تر از یک فرد بزرگسال به خواب احتیاج دارید، زیرا هنوز در حال رشد کردن هستید. شما بیش تر رشدتان را در حال خواب انجام می دهید. یک دختر یا پسر کوچک در هر شب به ده تا دوازده ساعت خواب احتیاج دارد.

ناخن ها چه کاری انجام می دهند؟ ناخن ها از صدمه دیدن نوک نرم انگشتان جلوگیری می کنند. آن ها می توانند ابزار مفیدی هم باشند. آیا شما هرگز سعی کرده اید که با ناخن های کوتاه شده، یک سنجاق ته گرد را بردارید؟! ناخن های شما گاهی یار شما برای برداشتن چیزها هستند! اسب ها ایستاده می خوابند! اغلب اوقات، اسب ها ایستاده می خوابند. ظاهرا اسب ها اگر هر بار به مدت طولانی دراز بکشند، احساس راحتی نمی کنند.

«مونا آملی»

با هم بخندیم

دو خلال دندان داشتن از کوه بالا می رفتن که یه موش می بینن. اولی می گه: «اتوبوس اومد، سوار شیم.» دومی می گه: «نه پیاده بریم.» یه کم بالاتر یه جوجه تیغی می بینن. اولی می گه: «حرفم را گوش نکردی. بین اتوبوس پر شده!»

علی تو کلاس اول دبستان، چیزایی که معلم روی تخته‌ی سیاه می‌نوشت، توی دفترش یادداشت می‌کرد. هر وقت معلم تخته رو پاک می‌کرد، علی هم دفترش رو پاک می‌کرد.

علی از پدرش می‌پرسه: «بابا، ماه نزدیک‌تره یا اصفهان؟» پدرش می‌زنه پس گردنش و می‌گه: «معلومه دیگه، مگه تو از این‌جا می‌تونی اصفهان رو ببینی؟ ولی ماه رو می‌تونی ببینی.»

مشتری: «آقای تعمیر‌کار! چرا دیروز نیامدید زنگ در خانه‌ی ما را درست کنید؟» تعمیر‌کار: «من آمدم، ولی هرچه زنگ زدم کسی در را باز نکرد.»

معلم: «خیلی مانده تا جواب مسئله را پیدا کنی؟» دانش‌آموز: «بله آقا.» معلم: «چقدر؟» دانش‌آموز: «آن قدر که بروم خانه و جواب را از پدرم بپرسم و بیایم.»  
«مجله‌های پوپک و پنجره»

**جواب‌های اگه گفتی!**

عسل، خرچنگ، تفنگ، خزنده